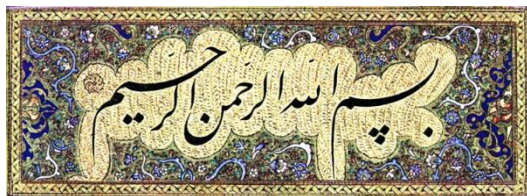


ابیات تنهایی

مهدي الماسي





ابیات تنهائی

مهدی الماسی

شعرهای کوتاه سالهای ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۲



شناسنامه کتاب

نام کتاب : ایات تنهایی

نویسنده : مهدی الماسی

سال انتشار: تهران - ۱۳۹۳

Almasi8@yahoo.com

در زمان شادی ها
مرگ لحظه ها زود است .

○

ای شعله بیا چراغ من روشن کن !

○

این حباب
از کتاب گشوده ی دریا
معنی هیچ را فقط فهمید .

○

جوانه خبر داد دی درگذشت
زمستان سر زایش نوبهار .

○

قویی قرار گذاشته با مرگ
می خواهد آواز تنهایی خویش باشد .

○

با آفتاب نوشت
روی جبین شب
بخت سیاه تو را سعد می کنم .

○

راهی ست که می رسد ازمن
در آینه ها به تنهایی.

○

راز این مکتوب معلوم نشد
نامه ی مرگ است و نامش زندگی ست .

کار ما هر چند حاشا بود و بس
زندگی چشم تماشا بود و بس .

○

گلِ خاطره ی دوری
در ذهن زمستان است .

○

رودی که رسیده بود بر دریا
دیگر خود را به جا نمی آورد .

○

سنگی که موج بر سر او داد می کشید
غیر از سکوت هیچ زبانی بلد نبود .

○

خدا
حاضری گم شده در زمین است .

پایان ندارد جاده ی انسان
زیرا خدا دارد گذر از آن .

○

خدا تنهای تنهاست
ولی با ما رفیق است .

○

من با من و من با من من بیکرانم...

○

شرح فراق او را شب می نویسد از غم
« از ابتدای عالم تا انتهای عالم »

○

طالع نگر که شبی از جوهر زلال
خورشید را در آینه آغوش می کشد .

به دنبال خدا گم کرده راهی
چو اقیانوس را گم کرده ماهی .



تردید به کار خویش آورد
دیوار که ناگهان فرو ریخت .



ناخدا کشتی طوفان زده زندگی اش
بُرد آخر به سلامت به لب ساحل مرگ .



با دسته کلید عشق ، بلبل
قفلی لب غنچه می گشاید .



پرده به هوای نور خاموش
در پنجره باز کرده آغوش .

خنده وظیفه گل بود در جهان
کار ستاره نیز گریستن، گریستن .

○

تن خانه ی فساد شد و روح ناگزیر
پنهان ز دیده ها به پناه خدا گریخت .

○

تن میل فساد در زمین داشت
روحش به عذاب از او جدا شد .

○

ما برای شعله ور گشتن به اینجا آمدیم
شمع بزم عاشقان در مجلس پروانه ایم .

○

قلب عاشق تاب ظلمت را نداشت
لاله شد از زیر خاک آمد برون .

○

به شاخسار شفق برگ ماه پژمرده...

○

از خویش می گذرد اکنون

موجی که در پی دریا بود .

○

به دیدار، اضطرابِ قلبِ عاشق

چو در بادست فانوس شقایق .

○

با خنده ای شکوفه به دنیا قدم گذاشت

طفل از هجوم وحشی طوفان خبر نداشت .

○

جاده به جستجوی منزل نیست

منزل به سوی جاده می آید .

وقتی که در وا شد
دیوار بر هویت او شک کرد .

○

راز دار عشق تو آمد دلم اما دریغ
بی نگاهی پاره کردی نامه ی سر بسته را .

○

در پیش پای پاییز
برگی به خاک افتاد .

○

قلب من با قلب تو شد هم نوا
در نُت موسیقی زیبای عشق .

○

مردی که مرده بود
کابوس زندگی می دید...

موجی که باز می گردد
از خویش می رود بیرون
○

خاکسترم را به باد دادند
عاشق شد
با جنگل سخن گفت
آتش گرفت.

○
گفتم که آتش؟
گفتی که نام دیگر عشق است .
○

از خودش گم گشت سایه ، نور را وقتی که پیدا کرد.
○

چرک سایه ها را نور
از تن روز می شورد .

سایه های بی پروا در ضیافت خورشید
بس که نور می خوردند دسته دسته می مردند .



وارد شوندگان از دَرِ مرگ،
خارج نمی شوند .



مجذوب عالم مرگند مردگان
زین رو
هرگز به پیش ما بر نمی گردند .



کتاب ساده ی آینه هم فهمیدنی دارد
که هر چشمی به قدر بینش خود می کند درکش .



به لوح ساده ی آینه ای خواندم به حیرانی
به شکل خود کند تصویر هرکس خطِ تصویرم .

○

چه خوشبختم پس از مرگم اگر یادم چو عطری خوش
پراکنده بماند در فضای زندگان باقی .

○

الهی ! رود نوری تا بشویم از وجود خویش
سیاه کینه و چرک غرور و حقد تاریکی .

○

چراغ بینشی یارب! که از کوری و مغروری
تو را گم کرده ایم و خویش را هم نمی یابیم .

○

به هر سویی که رو کردم تو را دیدم تو را دیدم
تو را دیدم تو را دیدم به هر سویی که رو کردم .

○

آینه ام به دیدن تو زنده می شود .

○

الهی ! روزن نوری که ما را راه بنماید
اشارت سوی خورشیدت به روی ماه بنماید .

○

چراغ دلم مرد و تاریک ماندم
بیا روشنم کن به کبریت عشقت .

○

گفتم که خون شده دل پُر درد عاشقان
گفتی سرشتشان مگر از خاک کربلاست .

از خویش بگذریم
به دریا رسیده رود.

○

شب خورده نیمی از قرصِ نانِ ماه !

○

شب
از دیدن خورشید
قالبِ تُهی کرد.

○

آینه ام کی جشن دیدار تو را خواهد گرفت؟

○

گل‌های باغ‌های جهان دیدم و یکی
عطری به خوبی گلِ پیراهنت نداشت .

○

گل های سرخ پیرهنت
پاییز را به سخره گرفته است .

○

پاییز
وقتی شکوفه های پیراهنت را دید
از راه آمده برگشت.

○

اگرچه گل همه ی عمر شعله ور می سوخت
کسی ندید به جز خنده بر لبش هرگز!

○

پشت هر پنجره ای خنده ی خورشیدی نیست
گاه شب باشد و شب باشد و شب باشد و شب...

○

این رسم شهر ماست که یادش نمی کنند
کس را به احترام مگر بعدِ مردنش .

○

در شهر ما
تا زندگان نمی میرند
کشف فضایلشان
مجهول می ماند .

○

ابرم که گریه ام سبب خنده ی گل است .

○

از طلوع آفتاب اینجا کسی خوشحال نیست
این جماعت گورزاد سرزمین ظلمتند !

○

وقتی که گم می کنم خود را
دنبال آینه می گردم .

○

درخت از خودش می گذشت
زمانی به نور و زمانی به ظلمت .

○

تنهایی ام نگر که به دیدار آینه
تصویرم از برابر من هول می رمد .

○

فیلسوف شهر کوران با چراغ
خانه ی خورشید می گیرد سراغ .

○

دین ما بازیچه ی دنیا مداران گشته است
سامری ها آیت ... اند و گاو زر خدا .

○

بلبل از عشق گل اینجا نغمه خوانی می کند
گل به عشق که چنین پیراهنش را چاک زد؟

در جستجوی خود
مردی میان آینه ها می گشت .

○

در این شب سیاه
نداشت
جز خنده ای سفید
شکوفه.

○

عطری که باد از تن تو دزدید
در جامه دان غنچه نهان کرد
اکنون
هرگل که روی زمین باز می شود
عطر تن تو را دارد.

○

آتشی بی باک بود و هیچ از او باقی نماند
جز وصیت نامه ی خاکسترش در دست باد .

آن چنان بیگانه با خویشم که نشناسم اگر
اتفاقی عکس خود بینم به دست آینه .



هر سوی که بنگری تجلی حق است
جز با ادب آینه مژگان مگشا .



گل‌های پنبه که با خنده ای سپید
رنگ امید
بر این جهان سیاه پاشیدند
هرگز گمان نمی کردند
روزی طناب دار می گردند .

خود را در آینه می بینم
اما نمی دانم
آینه در من چه می بیند.



در چشم رهگذر فرو رفت
میخِ طویلِ خیابان !



بر شاخه ای معلق
در بین آسمان و زمین
باشد که سرخ و سیب بیفتم به پای تو.



دنیا شبیه خنده ی سرخی بود
وقتی که شاخه ی گل را
در جا مدادی من جا گذاشتی.

○

شن زار تشنه ی ظهرم من
باران ناگهانی تو.

○

وقتی که دریا وار
از پیش صخره های مات گذشته
ما مثل ماهیان مجبوس تُنگ ها
مبهوت در برهوت
تعبیر خواب را
دیری ست چانه می زنیم
بی آن که واژه ای بیاییم !

○

برگی خزان زده ام پیش پای تو
خُردم مکن به زیر قدم هایت
شاید

زیبایی ام تورا
یک دم به یاد عشق بیاندازد.

○

در شب یلدای زلفت باز پنهان گشته است
آفتابی که بقای زندگی از نور اوست .

○

از نیستی گرفت سراغی ز هستی ام
من نیستم به هست ، مگر در سراغِ او

○

گلها
افکار مردگان.

○

بر خاک من بگذر
باشد که استخوانم
در سایه ات ببالد
آلاله ای شاید !

○

جلاد سر بُرید
کاری نکرد تیغ
تنها
روی رگِ برآمده را بوسید .

○

از فرط اندوه
زنگار خورده بود
تیغی که غیر از دریدن
یا تند و تیز بُریدن نمی دانست.

○

سطری که رود نوشت
با متن دریا یکی شد .

○

چون آب در زمین
تیغ برهنه فرو رفت
از شرم عریانی
در گرده ای به کین !

○

تیغ برهنه نمی دانست
خون است
پیراهنی که می پوشد.

○

آیا قناری قفس زاد
هرگز به یاد آسمان افتاد؟

○

باران

هرچند می بارد
تاریکی شب را
شستن نمی یارد .

○

ای کاش واژه ای می بود
تا درد را به تمامی
تاب آورد
آنسان که انسان !

○

زخمم دهان
دشنام زهری گزنده ست
هرچند بر آن نقابی
از هجو خنده ست.

○

ماه

مثل روزنی

به صبح !

○

باران غم عزیزی داشت

از لحظه ای که آمد

تا لحظه ای که رفت گریه کرد .

○

آواز زیبا بود

تنها دلیلِ قاطعِ حبسِ پرنده .

○

زندانیِ شهرت

آزاد

اما منزوی شد .

○

با حکم چاقو
تنها لب خندان و سرخی به جا ماند
از هندوانه .

○

از جام روز در آمد شبِ عفريت
با تیغ بر کشیده ی ما هوش .

○

گوساله تا لحظه ی مرگ
چاقوی برق قصاب خود را
رقص زلال آب می پنداشت .

○

عمری به مرتع جسمم چریده بود
این گاوِ نفس که شد
در پیش پای مرگ قربانی .

○

از آن زمان که تصویرت

افتاد

روی زلال برکه ی خوابم

دیوانه شد نامم .

○

از آسمان باران به شوق بر زمین آمد

تا بوسه بر رویت بیارد .

○

سینه ی من قفسی خالی بود

ولی از خون قناری رنگین...

○

دل پُر خون انار

از چه دردی ترکید؟!

○

دریا نفس زنان
با اسب های خسته ی امواجش
در چار سوی اقالیم نامکشوف
دیری ست
در خویش می دود اما نمی رسد .

○

با چشم های بسته
در سایه روشن روز و شب
در جستجوی هم به هوا چنگ می زنیم
در بازی اتفاق و عشق .

○

زیر غبارِ حسرت دیدارِ روی تو
آینه ام نفس به نفس دفن می شود .

○

وقتی نگاه نوازشگر نور
بر پنجره های مشبکم افتاد
تالار تنهایی
از شادی سکوت رنگینی
در خود نمی گنجید .

○

گره قطره باز شد آخر
به سر انگشت نیلی دریا .

○

به شوق بوسه ای ماهی بی تاب
گلوش گیر کرده پیش قلاب .

○

دستی که دامن دریا گرفته است
رود مهاجری ست که از خویش آمده ست .

○

شاید رصد کند اعماقِ جانِ خویش
آینه ای در آینه ای خیره مانده است .

○

به روی آبهای آینه کشتیِ تصویرم
به باد غفلتی افتاده در گردابِ خودبینی .

○

این کاغذ از آتش
چیزی نمی فهمید
تا آن زمان که نامت
شد داغ سینه اش .

○

بر گوشه ی دیوارِ ترک خورده ، کتیبه
چون خاطره ی زخمی اعصار و قرون است .

خشکانده سرما
فکر شکفتنِ گل حتی .

○

وقتی که می خوابد
غوغا و قیل و قالِ زبان ها
خنیانگر سکوت
آغاز می کند
آواز جاودانش را .

○

فانوس
دست مرا گرفت
در پرتگاه شب .

○

سرخ و سفید و آبی و زردند
گلها که اسرار زمین را بی محابا برملا کردند .

○

ای مادر
ای زمین
آغوش جاذبه ات
یک دم اگر نبود
در کهکشانهای گیتی
آواره می شدیم .

○

گفتی سکوت می شوم
تا بعد قیل و قالِ زبان ها
تا جاودان شنیده شوم .

○

چون سایه در پی ات افتاده بود عمر
وقتِ طلوعِ مهرِ نگاهِ تو نیست شد

○

گاهی پرنده ای در من
بالای اوج می پرد اما نمی رسد
گاهی پرنده ای در من
پر واکرده در قفسم سنگ می شود .

○

ما در سُکوت آن شب مهتابی
محض شنیدن هم بودیم
بی سنگ هیچ کلامی بر این بلور .

○

زورق
دور مداری بی قرار است
در عشق گردابی دچار است .

○

آن شب
وقتی سکوت خواند
آواز پُر طینش را
ناگاه دانستیم
عمری ست خوانده ایم ولی یاوه خوانده ایم .

○

در مقدم بهار
بلبل چنان سُرودی خواند
که خواب های درختان
تعبیر شد به گُل .

○

هر جا گلی شکفت
از راز لبخند تو شرحی گفت .

○

با صورتک

در صحنه ی بازی ، خودش بود
همواره دلک

بی صورتک

در صحنه های زندگانی
بازیگر صد نقش دیگر بود
بیچاره دلک !

○

در باغ

گلها به نظارگان چه می گویند
که باز می گردند
سر مست و خرسند !

○

ماهی تمام عمر می گوید
در گوش دریا ، دوست دارم

○

گرچه همچون غنچه در کارم گره افتاده است
با دل خونین گل از گل می گشاید خنده ام

○

شد نهان در غنچه ها اسرار عشقش تو به تو
نافه ها از خون دل پرورده آهوی بهار .

○

موج افکاری که کشتی رهم پنداشتم
می برد در خود فرو مانند گردابی مرا .

○

من عطش بودم و ساکن شده در ریشه ی خار
در کویری که در او قطره ای از مهر نبود .

○

ما

هر زخم پای رود را

در راه سنگلاخی دریا

بسیار ، آهی کشیده ایم

اما دریغ

غلیان بی قراری دریا را

با بازوانِ گشوده ی آغوشش

در انتظار رود

هرگز ندیده ایم .

○

بی هیچ واژه ای

ماهی تمام عمر

می خواست

در گوش دریا بگوید دوستت دارم .

○

خورشید زاده شدن هم سعادت نیست

عمری میان سیاهی درخشیدن .

از آب نشانی تو را پرسیدم
در آینه اش ماه به من داد نشان .

○

مَدّ ماهست در شب من
تا از مهتابی
به تماشای دریای طوفانی ام ایستادی .

○

می خواند از اعماق جان هر دم
قلبم سُرود دوستت دارم .

○

قلبت چه می گوید
می گوید عمری در هوای تو تپیدم
گرچه تو را هرگز ندیدم .

○

کودک

تا پشتِ خوابِ ابرها می رفت
از پله های بادبادک .

○

زنگوله ی ماه

بر گردنِ میش سیاه شب .

○

توی زباله های پارینه

همچون حقیقتی تابان

یک تکه ی شکسته ی آینه .

○

رودی که آغازی ندارد

از من به بی پایان گذر می کرد .

○

گفتم این همه شکوفه بر سر درخت
از کجا نشست ؟
گفت بی گمان به خواب او
برف آمده ست .



من در نبرد بیهده ی زندگی دیدم
افسانه ی حیات مرا مرگ می نوشت .



از راه غروب در نشیب ظلمات
تنها می رفت شهبسوار خورشید .



اشک من قطره بود اما داشت
در دلش از غم تو دریایی .



می خواست که ماه را بدزد از شب
وقتی که پلنگ خسته را خواب ربود .

○

از دریچه ی شب
سوسویی
خبر می دهد
از مرگ کهکشانی .

○

از تو به جا ماندم
نقش قدم هایی .

○

در فصل بهار هم گل پژمرده
از دید خزان به زندگی می نگرد .

○

دم به دم بر روی این دریای ژرف
فکر می آید چو موج و می رود .

○

آینه ها
اشعار خود را با زبان نور
در سینه های هم
تکثیر می کنند.

○

دوری ات آهنگی ست
که از آن می شنوم
حق حق باران را .

○

از ژرفاها نیافت چیزی گویا
آن غرق شده که روی آب آمده است !

○

سفره ی رنگین دنیا شد نصیب هر لثیم
بی تعارف خون دل شد قاتق نان کریم .

○

باران برای شستن خود بارید !

○

نور از آسمان
بی تعارفی
وارد اتاق شد
بی تکلفی
بر زمین نشست .

○

ریشه ها به ظلمت زمین
دست آب را گرفته اند
پیش خضر سبز پوش خویش می برند .

○

گل

فقط

دهانی خونین بود

با سکوتی خندان .

○

بسان غنچه ای که گل کند در خون دل خندان

دل تنگم به دیدار غم تو شادمان آمد .

○

قطاری در راه است

با مسافری خسته

و چمدانی خالی .

○

گل های گونه هات به سرخی شکفته اند

از بس که اشک عشق شده آبیاریشان .

○

سبز است

با سیم خاردار هماغوشی پیچک

○

وقتی پرنده ها توانستند

از باد کولی بگیرند

فتح قلمرو آبی محقق شد .

○

برگشت سایه ی پروانه

از نیمه راه رفاقت

وقتی که دید مقصد او نور است .

○

فرو می رود هر چیز

در باتلاق شب .

○

خدایا خدایا

نمی دانم در کشکول گدایی ام می گنجی یا نه ؟

اما هر روز می شنوم

اثبات دیوانگی اش را همین خواهش کفایت می کند .

○

این جاده که نام زندگی دارد

تا منزل مرگ می برد ما را .

○

فیلسوف از تار شک و پود شک

می تند دامی و می افتد در آن .

○

به خوابزار جهان چون کند کسی که در رویا

به بوی آب آمد و سیل سراب او را بُرد ؟!

○

تا جاودان بمان
در متن شعر من
و گاه
از من
این ساکن سکوت سنگ
یادی کن .

○

پاییز
برگ هویت گل را
ابطال می کند !

○

دریا تمام زندگی ماهی ست
ماهی ولی نمی فهمد
هرگز حضور دریا را .

○

چه رازی را قلم در گوش کاغذ گفت
که دشت برفی اش پُرگشت از گل های رنگارنگ .



مگر ماه تو را دیده ست دریای عاشق که
جنون کرده ست و می کوبد به روی سنگ ساحل سر .



به لاله گوش نهادم به سینه ی کوهی
صدای کوفتن سر به سنگ می آمد .



لب واکرد آینه اما گفت
اسرار سینه ی خود را به سادگی .



دست نوازش دریا
روی سر تمام ماهی هاست .

○

دریای دل شکسته فقط می تواند
این گونه موج موج بگیرد

○

دزدی که بی شرمانه زیبایی ات را چید
نامش زمان بود !

○

پله ها
پیش و پس گریز را
روی هم قدم نهاده اند
و درِ نجات بسته است !

○

رعد و برق انفجار
ناگهان
رشد قارچ های هسته ای .

○

در مهِ خاطرات
گاهی گم می شویم و گاهی پیدا .

○

پس از آن همه سنگلاخ
چه حالی دارد رود
وقتی بلورهایش را
می چینند
به سلامت
در تاقچه های آینه کار دریا .

○

روی سینه اش بهار
بوسه های سرخ می شکفت
در شبی که باد بُرد
چادر سفید کوه را .

○

رفت و آمد نفس
بین مرگ و زندگی
جاده ای به نام عمر می کشد .

○

پیش پای شب
خونِ آفتاب .

○

امواج آفرینش
هرگز به ساحل نمی رسد .

○

به عمری تقلا گشودیم
درِ زندگی را به مرگ .

○

کهکشانی بود
آن کور سو
در شبِ گیتی .

○

ستاره می چکید
از اندامش
و انگور بود نامش .

○

از دست سایه اش
مردی به آفتاب شکایت بُرد .

○

هر شبِ منمی به دفتر گل شرح می دهد
سطری که اشک به گلگونه ات نوشت .

○

با باغ سوخته
نام تو را گفتم
دیدم جوانه زد .

○

قلبم به حیرت ایستاد
تا جاودان
نظاره ات کند .

○

در این شب سیاه
یادت ستاره ی دنباله دار من .

○

بوی شعر تازه می دهند
این خیارها !

○

زلالی دلم از شوق نور می لرزد
چو شب‌نمی به شب انتظار خورشیدم .

○

دیوار دشواری از من
در راه دیدار است
آسان خرابش کن !

○

اگر گنجشکم بر درخت تو می خوانم
اگر ستاره ام بر آسمان تو می گریم
اگر چشمه ام از خاک تو می جوشم .

○

از شعر من طلوع کن
مبادا فرو شود
در باتلاق سوادِ نوشته ها .

○

شلیک خنده ی شیطان

در کوچه های شهر

شبهای بمباران .



آرام رفتن باد از خویش نسیم است

شتابانش طوفان

از خویش به خویش گردباد

بی خویشش هوا که مرکبِ روح است و برادر هیچ .



ماهی به تُنگ کوچکش دل باخت

باور نکرد قصه ی دریا را .



پس از قتل بلبل به باغ خزانی

کلاغان تاریک گرد آمدند

به تکریم مرحوم با نوحه خوانی...

○

غنچه ی خاموش ما در خون دل پیچیده بود
سیرِ معنیِ بهارش داد شوق وا شدن .

○

گل با تمام زیبایی
نام تو را نتوانست ادا کند .

○

رودی که ما را می برد با خویش
از خویش می آید
و می رود تا خویش .

○

پاییز گل‌های جهان را چید
تا زیر پای نوعروس زمستان بریزد .

○

دنبال رد پای که هر روز بی قرار
دریا به آخر خود می رسید و برمی گشت .

○

هیچ کس به آشنایی نگاهم نکرد
هرگز خوانده نشدم
متنی بودم
در فهم خود عاجز
به زبانی که در اعصار گم شده بود .

○

در خود کلید کرده
بر میخی آویزان
کلیدی بی معنا
با قفلی که هرز شده است
به هر کلیدِ هرزه .

○

پاسخ پرستم
رویای تو بود
که در خوابِ عمر ندیدم .
○

بر کنار راه
از دهان جمجمه چه گفت باد
که میان خارهای خشک ولوله ست؟!
○

راهبه
هاله ی مقدسی گرفت
از چراغ صومعه .
○

خواب سفید زمستان
تعبیر رنگین بهاری داشت .
○

به قفل رسوا
دندان نشان می دهد
کلیدِ هرزه .



مردگانش تمام شد تاراج
با دهان های باز بی فریاد
مانده در بهتِ خویش گورستان !



نقش خود را
بر پرده ی باد می زند
زندگی !



پا به پای ماه
می آید از خیابان
عو عوی سگان .

○

تا قطره را در بر بگیرد

دریا

چه آغوشی گشوده ست !

○

تنها

در این شب قطبی

فانوس

در سینه زنده نگهداشته ست

یاد فروزان خورشید .

○

دو آینه به هم رسیدند

و هریک در دیگری

سفری بی پایان آغاز کرد .

○

چه آبی خورده از شوریدگی بادام چشمانت
که اقیانوس هم تلخی اشکش بر نمی تابد؟!
○

هر که دید گفت
از شکوه خنده ای که سرخ و زرد می دمید
هیچ کس ولی حریق گل ندید .
○

تا بر فراز بماند
پرچم سپاه را به بازی گرفته است
و باد پرچم را .
○

دکان زندگی را مرگ از آن می کند تخته
که بازار فریش هست گرم خود فروشی ها .
○

سر افکنده چنان از نیمه های اوج بر می گشت
که موج گم شده دنبال جای پای خود گردد .



دانه ای از خویش بالا رفت
تا به خورشیدش کند تقدیم
سیب سرخی را که پنهان کرده بود
سال ها در سینه ی تنگش .



از پيله های فکر می آیند
پروانه های صدا ها .



بر دهان دلچک سخن فروش
پایون خوشگلی زدند
تا به پاس تیزهای او
در مراسمی
سکه اش دهند .

آینه می گفت :
با صورتی غمگین
یا صورتی شاد
بسیار می آیند آدم ها به دیدارم
اما به واقع
با خود قرار ملاقات
در وقت من دارند .



در گفتگوی صلح
وقتی تفنگ به آتش دهان گشود
مرگ آمد و به سینه ی مهمانان
گل زخم زنبقی زد به یاد بود .



آه
در پی سعادت
برگ
دست باد را گرفت و رفت .

○

در بزمِ عشرتی
چاقو لبش را سرخ کرده ست
با خونِ کفتری که پی جفتِ عاشقش می گشت .

○

همانند حبابی که به خود از هیچ می بالد
به دریای وجود از نامِ هستی تهمتی دارم .

○

دست پرنده و آتش را
پیراهنِ نسیمی بافت
شد بر تنم پرنده ات آتش
شد آتشت پرنده ای در تن .

○

در زیر باران ، اناری شکسته
با خنده ای خونین .

○

اندوه

صورتش را

با اشک می شوید .

○

باد

دنبال بوی تو

کولی شد .

○

بادی

عطرِ تن تو را دزدید

اکنون

روی تصاحبش

در سرزمین باد آشوب است .

○

بر روی برف نو
لبهای خندانت
لرزِ دو شعله شقایق .

○

بهار نا امیدان را اگر باران اشکی هست
در او غیر از گُلِ زخمی نمی خندد، نمی روید .

○

آب شد
در دهان من
توتِ سرخ بوسه ات .

○

دریا ، تو
ماهی ، من .

○

به هر بادی
فرفره می چرخد ...



چه حسرتی
شبم نمی نشیند
بر گل کاغذی .



تو به خورشید نگاه کردی
از آن روز
می درخشد .



حالا که می روی
به خاطر بسپار :
جنگل تنهایی
بیر درنده ای دارد .

○

گدای سکه نیستم
فقط کلامی می خواهم
که پناهم دهد
از باد و فقر و تنهایی .

○

با بخیه ی سکوت
زخم عمیق خنده ام را دوخت .

○

هرگز ندیدم
اینجا نقاب وحشتی مانند لبخند
بر روی آدم .

○

باغ دلت را بیارای
تا هر کجا وسعتش ده
گل‌های تنهایی ،
اندوه و شادی پی‌رور
و میوه های سرشت بیاور .

○

باد رُفت
جای پای عمر را .

○

چه گوش صبوری دارد
سکوت
در شنیدن صدا‌های هرزه .

○

زنگار چه طعنه ای به آینه زده ست
که خاطر انورش مکدر شده است ؟!

○

همان سنگ سرگشته بودم

رها

در شب بی کران فضا

که ناگاه

به نیرویی از جاذبه

کشیدی مرا

دریغا که در آبی آسمان تو آتش گرفتم

و پیش از رسیدن به تو محو گشتم .

○

دست بر شانه ام می گذاری

دو بال سفید می روید

همچون قفسی در آغوشم می گیری

آسمانی هستی که بندی آنم

و پرواز را از هر سو آغاز می کنم به تو می رسد .

○

خَم گشته بر خود آن گُل پژمرده را بنگر
در انتظارِ آخرینِ عاشقانش مرگ .

○

پیگر تراش پیر
دستان خود را می کند لعنت
زیرا
قانون معبد
او را به خدمتکاری بت برگزیده ست .

○

پاره کاغذی مچاله ام میان دستهای تو
با نوشته ای که ناتمام مانده بر جبین:
مرگ
هرچه جوهر مرا
پاک می کند
نام روشن تو آشکار می شود...

○

هیچ وقت
وا نشد
قفل نا امید
چون در او شکسته شد کلید .



گفتند:
صدها هزار سال پیش از این
با نعره ای از اعماق جان سپرد
اما آتشفشان خاموش
تنها ، دندان صبر بر جگرِ سنگ می فشرد .



فرو خوردن بغض همچون:
فرو خوردن خنده در مجلس سوگ .
فرو خوردن خنده همچون :
فرو خوردن بغض در مجلس سور .



انتخاب من گُلی ست
با دهان خون و خنده و سکوت
روی میز ناطقی که نعره می زند
در همایش کف و غریو و سوت .



کتاب دوستی ها
کتاب رازها و آرزوها
کتاب زندگی را
حکایت در حکایت
خلاصه می کنم در بوسه ای سرخ
به وقت تنگِ لبهایت .



سوختم از عشق او خاکسترم را باد بُرد
آتش گل را اگر دیدید یاد ما کنید .



من آن جعبه ی خالی ام
که دستان عشقت
به اعجاز یا شعبده
در آورد از او کفتری گم شده !

○

چراغانی حرف ها ،
واژه ها
به میلاد نامت به قاموس عشق .

○

اگر ماهی زبانی فاش می داشت
نمی شد محرمِ اسرارِ دریا .

○

همان شب که آب
به گرمای آغوش گودال دل بست
بدل شد به مرداب .

○

تا نشد از خود تهی شبِ نیمِ نگشت
ره‌نورد جاده‌های آفتاب .

○

از باد پاییزی
گل‌های کاغذی نمی‌ترسند !

○

من بودم آن انار که ترکید
در زخمِ خنده‌اش .

○

صحبت ناپختگان بی‌مشری ست
کس نچیند میوه‌های خام را .

○

صید یک علامت سوال شد
ماهی زرنگ فکر .

○

دیروز جوش اشک به دریا رسید آه
امروز شور گریه به جویی نمی رسد .

○

حبابی بی سر و پایم که از دریای استغنا
به جز بادی به سر ، سرمایه ی هستی نیاورده ست .

○

گل ها به گرد خانه ی خورشید در طواف
خورشید در طوافِ گلِ آفتابِ تو .

○

سَرخورده از گریز فرو ریخت در خودش
موجی که رفته رفته به ساحل رسیده بود .

○

گیلاس در هوای تو چون صرعیان به باد
آورده کف لب شاخه شکوفه ریز .

○

ما نیز چون تو ای حلزون !
هستیم خانه به دوش تنهایی .

○

دیوانه را به بند کشیدند عاقلان
از رشک آن که بسته ی زنجیر عقل نیست .

○

سیب افتاد

من

کاشف جاذبه ات بودم .

○

جای پای شبنم ها
روی صبح پیکرت .

○

جهات گم شده بودند
و قطب نما
دچار سر گیجه ای مفرط
و غرق می گردید
هزار کشتی تقویم
به فصل پنجم دریا .

○

رودی
تشییع می کند
برگ خزان زده را .

○

قصر بلور ما :
یک خشت اشک من
یک خشت اشک تو



چل قفل و چل کلید
بر میخ سرکج آویزان
در انتظار روز گشایش .



اگر باد معنای من بُرد
و باران حروف مرا شست
و آتش ورق های من سوخت
تو مانند پیغمبرانی که صاحب کتابند
علیرغم انکار این قوم
مرا خواندی از بر .



زندگی می‌چاله شد
در میان دست فقر .

○

فتح باب دوستیِ تو
بستن دری ست
که به سوی غیر
باز می شود .

○

به شبستان جهان چشمِ چراغان روشن
که به دل سوختگی نور و سُروری دارند .

○

به نیم یوسه شکر از لب تو خرسندم
اگر خدا بدهد روزی مرا روزی .

○

خیال برکه ی ما را به هم بریز ای سنگ
که دل فسرده شد از عکسِ ماه پروردن .

○

زنجره چه گفت
در تمام طول شب ؟

○

سرگذشت اشکبار ابر هم حکایتی ست ...

○

اسب ها
شعرهای دشت سبز
هم سپید و هم رها .

○

شمع تاریک
منتظر معجزه ی کبریت است .



موج خسته به آغوش دریا بازگشت
صدای من به سکوت .



شیرین ترین خوابم تمام عمر
آن روزهای با تو بودن بود .



شاید صدای تو آرامشم دهد
از این همه سکوت که فریاد می کشند .



دریاب زمان که زود دیر است
از مرگ که وقتِ ناگزیر است .

○

حیرت زده گفتند :

در روزگارِ زرد

لبخنده ی سرخی به لب داری !

با من فقط زخم عمیقی بود

تا استخوانِ درد !

○

من مُرده ام

دیگر چراغی

روشن نمی شود

از لمس انگشتم .

○

جان باخت

کاشف معنا

در معدن کلمات .

○

صدا
آهنگ تلخی ست در سکوت
وقتی که پاسخی نمی یابد .



آه ای فرشته ی الهام
وقتی که رفتی به جا ماند
این سطرهای اشک
بر صورت شعرم .



دزدان تردست
درمانده بودند
در سرقت تصویر ماهت
از برکه ی من .



حتی

سیب رسیده می افتد

وقتی رها کند

دست درختش را .



در نمی یابیم گذر زمان را

و ناگهان برگ

به اشاره ی باد

مرگ می شود .



معجزه این بود :

دور شدن ما از هم

و نزدیک شدن سایه هامان به هم .



سیب از درخت جدا شد
انگار دیگر
در شیرۀ اش طعمِ کمالی حس نمی کرد .
○

خوابم را به کلمات عشق بیدار کردی
ای بهشت آرزو
در بیداری ام مکرر شو !
○

پرندگانِ مهاجر
مقصد را گم کرده بودند
پیشگویی
خبر از فصل پنجم می داد .
○

آن کوه یخ
قطره اشکی شد
از حرارت دوستی .

○

تمام خطاطان
نماز می بُردند
به خط دلکش ابرویت .

○

در من این آینه ی کوچک دیوار شما
خبری نیست به جز دوری دیدار شما

○

خوابی که ندیده ام تو تعبیرش کن
ای رویایِ صادقِ بیداریِ من !

○

این شمع های فروزان
انگشت های من بودند
وقتِ اشاره به سویت .

بوی نسیم تو از باغ ها گذشت
گل ها دهانشان
وا ماند تا ابد .



چون نسیمی بی سر و پا بی خود از بوی توام
هر کجا هستم همان سرگشته در کوی توام



گل که از آتشت به خود پیچید
پُر شد از بوی عشق و خون خندید
از سکوت تبسمش هرگز
هیچ کس عطر دیگری نشنید



در حوالی بهشت
شبندی که می چکید
روی برگ یاسمین تو
شعر بوسه ای نوشت .

○

پاک می کند
خنده ات غبار غم
از نگاه آینه .

○

بوق می زد مرغ مینا هم
بر درخت چار راه شهر !

○

شمع
با دیدن تاریکی بی مرز
از شرمساری
در پت پت افتاد .

○

مردی که دریا به زحمت نیمی از لیوان او بود
امشب به یاد غرق شد
در قطره ای اشک .

○

دوری مباد !

گفتند دوزخ

آن نام دیگر دوری ست

(از نامه های گم شده ی کاتب عتیق)

○

از لطف تو هر گل به بویی سخن گفت

من در بیان گل سرخ

از هوش رفتم .

○

چراغ ها

چشمه های نورند

از اعماق تاریکی .

○

از پلکان
به فضا
فرو می رویم .



از معجزات آب بود:
دیدار خویش
از هر طرف که بخواهد .



خون زخم گل
خنده لخته بست .



مسافر زاده شد باد
و در پایان
به روی دستهای سفر جان داد .

○

هر عطر

دریچه ای

به باغ تو!

○

درد

میوه ی کدام درخت است

که وقت رسیدن

اشک آتش در می آید .

○

من از دستهای شب

ستاره می چیدم

ستاره

از اشکهای من درد .

○

پناهی نیست
و تمام شب
چاقو می بارد !

○

همزاد قصر ، سایه ی قصر است
قصری که مایل است
همزادش از او
کوتاه تر باشد
اما ، گاهی بلندتر است
سایه ، از قصر چیزی نمی داند
گاهی فقط از خویش می پرسد :
پایم چرا به پای او بسته ست ؟

○

آهن متراکم ترین شب دنیا است
جایی که باد زندانی ست .

○

چاقو برید رابطه اش را
وقت هماغوشی .

○

سنگ
شیشه است
هنگام عریانی .

○

سنگ
بعد از شکستن شیشه
فهمید قاتل پسر خویش است .

○

سنگ
آنقدر خیره شد به تاریکی خودش
تا پی به شیشه ی درونش بُرد .

بارید
ابر پلید
اما
بارانی از اسید...



فکر زلال سنگ
تا شیشه می رسد .



سنگ
وقتی به شیشه رسید
از هفت کوره ی آتش گذر کرده بود .



سنگ
وقتی که نور بر دلش افتاد
فهمید شیشه شده ست .

○

سنگ

بی پاسخی به سرزنش پتک
دندان به روی جگر بست
زیرا به گفتن یک آخ
در خویش می شکست .

○

به گوش لحظه دهانت مگر چه نجوا کرد ؟
که غنچه دفتر گل را به شرح دل وا کرد .

○

آتش

تلاش تو بیهوده ست
اسرار هندسه ی برف را نمی فهمی .

○

حتی کلام
در متن تاریک و نمناک تکرار
زنگ می زند
حتی خیال
در بند زنجیرهای عقل می پوسد .



عمری ست
صخره
این سنگ پشت پیر
سر زیر لاک خود کرده ست
از ترس روز قیامت .



چشمت
بادام تلخی ست
در خاطرات شور اشکم !

○

سیب سرخی آورد
صورتش از برکت نورانی
هرکسی گازی زد
زیر هر دندانی
مزه ای دیگر داشت
طعم گم گشته ای از باغ بهشت
که سراغ او را
از همان روز همه می گیرند
با چه دل ضعفه ای از هر لقمه .

○

دریا
هر لحظه در خویش
غرق می شود
و آن همه استمداد
با دستهای بی شمار امواجش
جایی نمی رسد .

○

اگر پرنده
رویای آسمان است
زمین
خواب کیست ؟

○

با چشمهای باز قربانی
باور نمی کرد
باغی که عمری
با اشکهای عشق پرورده ست
در آستین سبز هر شاخه
او را به فرجام
جز میوه های زهر
چیزی نیاورده ست .

○

حباب
از وجد دیدن دریا
ترکید .

○

من سایه ای بودم
در غار سایه ها
تو
با مشعل خورشید
در جستجوی من .

○

آینه ی شکسته ی دریا
در تکه های امواجش
تکرار می کند خود را .

○

دریا،
یکی با بی نهایت صفرِ امواجش
در سطرهایی
تا جاودان ممتد .

○

درخت را سبز نوشت
پرنده را پرواز
خورشید را طلا
نیمی از انسان را خود نوشت
و نیم دیگر گذاشت
تا انسان خود بنویسد .

○

دریا هنوز ساحل را
با دست
پس می زند
با پا
پیش می کشد .

○

اکنون
مصب رود ازلی ست
به دریای سرمدی .

○

این در شبی ست مرصع که روز را
از ترس اعدام
مخفی نموده است
این در
روزی مطلاست
رو به اتاقی که شب را
در بند کرده است .

○

آب
زنی ست
بی شکل
بی رنگ
اما
هرجا به شکلی ست
هر دم به رنگی .

○

آن نور اگر معجزه نبود

چه بود؟

در بازتاب آینه ی کوچکت

بی آن که خم شود

اعماق ناپدید سیاهچاله ی درونم را

روشن کرد

آن جا که هر ستاره و سرنوشت

در بازوانِ جاذبه اش

بی هیچ اراده گم می شد .

○

بیچاره آهن از حسد

با لمس تن پوش بی رنگِ آب

از خود خوری زد زنگ .

○

میوه های باغ آسمان:

پرندگان .

○

مرگ

پله های رو به زندگی ست

زندگی

پله های رو به مرگ .

○

جهان از درک خود عاجز بود

ما به هر رنگ ، معنایی بخشیدیم

اکنون

هر رنگ ، معنای ظهور خویش است

ما به هر صدا ، معنایی دادیم

اکنون

هر صدا ، معنای خویش است

ما به هر شی ، نامی دادیم

اکنون

هر شی ، دنبال نام خویش است .

○

پیکره ی معنا
از حرف و صوت است
اما تفکر
پیکر تراشی صداهاست .



آه
من هم
از این رودم
در این رودم
همین رودم .



بیدار می شود خیال از خواب
در پیش رویش نیست
جز واقعیت برهوت .



○

تا هر کجا بروم
پایم به جاده زنجیر است .

○

قاضی
قتل پرنده را خودکشی دانست
پرونده با این عبارت
مختومه اعلام شد :
دیدار ناغافل
با یک گلوله ی سرگردان .

○

ظریف تر از انگشتان باران ندیدم
ناخن های بلوریش
از اشک بود .

○

باران !
با سطر سطرِ نامه ی تو
می گریستم .



باران تنی نداشت
جز اشک .



دیوار
نامه ای ست
با واژه هایی سنگ
و خوانشی سخت دشوار
معنای بس آشکار .



کوک کردن ساعت
باز کردن دکمه ی پیراهنِ زمان است .

○

با شکستنِ بیضه ی سکوت

جوجه ی صدا

زاده می شود .

○

نوری که فهمِ عمقِ ظلمت را

بر رویِ زندگی ام ریخت

از کوچه های خنده ات آمد .

○

آه این دو زیست

با وری مُدام

یا می جهد به مبهمِ آبِ خیالش

یا پرسه می زند

در خشکیِ سواحل افکارش .

○

وقتی که پوستِ خشکِ واقعیت را
از صورتش کندم
چاقوی کُندی
غیر از خیال نداشتم .

○

پنجره یکی بود
منظره یکی
فقط
نگاه من پُر از اشک بود
نگاه تو پُر از کینه .

○

شمعی که می سوخت
از پلکان نور
تا هیچ بالا رفت .

○

خانه ی شاعر از کلمات بود
نه سقفی داشت
نه دری
نه پرده ای
خانه ی شاعر از بارن خیس شد
و با باد رفت
و با نور یکی شد .



در بستر زرین پاییز
آغوش های درختان
در انتظار
بانوی باران .



به آواز تن گوش دادم
طیننی به جز تن نداشت .



باران !

در نامه ات

در سطرهای روشنِ یکریزت

جز واژه اشک

چیزی نیافتم .

○

خورشید هم اسبی ست

یک چشم او را دیده دنیا

هنگام بیداری طلوع است

و وقت خوابش غروب است

و ... تا بوده رامِ زمین بوده ...

○

آن اسب

زیباترین رود زمین است

و بی قرارِ بوی دریا ...

○

حقیر است طوفان و رام است موج
زمانی که کشتیِ نوحِ منی !

○

هر پنجره معنایی ست
وقتی
راهی گشوده به نور است
یا چارچوب دیدن نور
اما
آن سوی هر دیوار
هر پنجره بی معناست .

○

شکر خدا جستیم
ایات گم شده ی غزل را
در کنج میکده ی چشم مست تو !

○

کشتی باور من بودی
در آرزوی فتح طوفان ها
وقتی به موج نخستین شکستی
من هم درون خویش شکستم
باور نمی کنم
هرگز
باور نکرده ای که نوح تو هستم !

○

وہ چه سیب سرخی !
آہ چه کرمِ لجنی
خفته در آغوشش .

○

خورشید می کشند به روی صلیب شب
از آستین روز شفق می چکد اگر !

○

زمین
دمش روز است
باز دمش شب .



آوندهای درخت
راه بهار بود
تا اتفاق شکوفه .



پیراهن شب
خونی شده بود
دیگر کسی از جلوه ی ماه
حرفی نمی زد .



از پای به سر غرق تکاپوی نیاز
منت کش دریای تو آمد رودم .

○

با بُفی به کین
شمع مهر خویش کُشت
و چنین
شد فرو به باتلاق ظلمتی همیشگی
به عقوبتی درشت .

○

روی برافروخته چراغ
از هرزه گردی باد
گرد حریمش .

○

بر دوش سلطان باد است
آن طیلسان که دوخت
بانوی پاییز .

○

از ظاهر آب
تا باطنش رفتم
راهی بدون فاصله بود .

○

با یاد تو خوش است شب و لحظه های من
خوش باد لحظه ها و شبت در هوای من

○

این عقربکهای ساعت شمار
کاری ندارند
غیر از دویدن دور اکنون

○

آه
این کلیدها
هیچ یک به قفل زندگی نمی خورد .

○

با نور شسته بود
روی کلامش را
وقتی سخن می گفت .

○

از خود گریختن
امکان ندارد این زندان .

○

شق القمر کردی
وقتی شکافتی
تاریکی تمام را
با روشنای نگاهت .

○

خم شد
تا ارتفاع خودش را ببیند
فواره ای که فرو ریخت .

○

-طولش زمان بود و عرضش مکان-

عارف

پا از گلیمش درازتر کرد .

○

گاهی امید می گوید :

این راهِ تاریک

نقبی ست رو به نور .

○

در قفس کلمات

سر از تخم به در می آرند

اندیشه ها .

○

شب

مرثیه ی مرگ روز است .

○

آن تازه گل در آینه خود را نمی شناخت
از خویش بس که غنچه صفت رو گرفته بود .

○

خیاط عاشق
چل تیکه های درد می دوزد
با رشته های اشک .

○

از بس که بلبلان عاشقت شدند
دیگر یقین دارم
غیر از گل سرخ
خونی به رگهایت نداری .

○

چراغ
زبانی ندارد به جز روشنی .

○

آسمان و اقیانوس
تنها دو برگ توست
و کلمات بی پایانت را
سکوت کرده ای
از کدام باد خوشبخت ورق می خوری
ای کتاب ناگشوده !

○

تاریکی از وجود خودش هم خبر نداشت
تا اولین چراغ به انکار او برخاست .

○

بی شک شنیده ای
فریاد شادمان عطر
هنگام آزادی اش .

○

تکه یخی در حال تبخیر
در دست سوزان زمانیم .



ای قالی متواضع
از جامه ی بهار
بند کدام غنچه گشودی
که تا همیشه
در باغ تو عریان ماند .



عطر پراکنده بود
تنها نشانی من از تو .



شعر
خانه ای ست از کلام
در قلمرو خیال بیکران
پیشکش به هرکسی که زندگی کند در آن .

○

حک بود

بر سنگ قبر پیرِ شکارچی:

آه ای غزالِ زیبایی

این صید

عمری به دنبال شکارِ بود .

○

ما همان سایه هاییم

که بی خورشیدت هیچیم

و با خورشیدت هیچ .

○

ترکید

لبهای خونین زخم

از بس که از درد هستی سخن گفت .

○

ابر
از نوشته های باد
ساعتی گریست .



از این کوچه جز غم کسی آمد و شد ندارد
به جز غم دلم هیچ همسایه لابد ندارد .



فریادهای آتشین کوه
وقت مصافحه با خاک
به پاره های سنگ بدل شد .



این اسبهای خیالی
هر روز می دونند
اما به واقعیت جاده
گویا نمی رسند .

○

باد به اهل جنون

مژده داد :

قفلی قوانین بند و بست شکسته ست

رابطه ی حلقه ی پیوند بریده ست

عقل

از سر زنجیر پریده ست .

○

خونی که در رگ من زهر می شود

فهمیده است

امروز از نسیم

بوی تو را نمی شنوم .

○

ای همه ی دوزخ ها !

خردک شراری ام

تشنه ی بلعیدن دریا دریا بنزین ...

○

یکی بود یکی
تن و تابوت و گور و کفن و پیراهن
آن شهید غریب را !

○

پرنده ی سرخوش
عصیان پرواز را
در بهشت قفس
گم کرد .

○

جنگل نثار می کرد
دینارهای برگش را
باد گدا اما
جز کیسه ای سوراخ
با خود نیاورده بود .

○

حبابی در اندیشه ی فهم هستیِ خود
بر امواج لبخندِ بی مرزِ دریایِ هستی !



قصد مهاجرت به درختی داشت
آبی که با لبخند روشن
از ما خداحافظی می کرد .



با این کلاف ها که در گلویم بود
باران حریر نقره اش را بافت
بر قامت دنیا .



جا مانده از عشق
تنها کلاه گیسِ فریبی
در بسترِ دنیا .



با کلید کوچک نور تو فهمیدم که بر دروازه ی هستی
قفل تاریک عدم تنها خیالی بود آویزان .



« مرا بخور

مرا بخور ... »

از همان دمی که می رسد هلو
این ترانه زیر پوستش لهیب می کشد .



ای بلبل حزین که چکد خون ز ناله ات
خار کدام گل به گلویت فرو شکست ؟!



معنی ام چه فرق می کند به جشن واژه ها
شادی همیشه ام بس این که نامه ی تو ام .



با درخت
اره ای به گفتگو نشست
این مذاکره
پیش رفت
تا بریدن درخت !

○

ای نور
که همه جایی
دیدم که آب می شد
تاریک ترین لغات یخ زده ی هستی
در دست نازکت .

○

در آن کارگاه پنهان
دلی بود دشنه ، در دست کینه
دلی بود تشنه ، در زیر دندان حرص
دلی بود آینه ، در چشم عشق .

○

انگار یاد تو
گنجشکهای نور
بر شاخه هایم نشستند
در من چه غوغای شادی ست
از جیک جیک سکوتی که سرشار است .

○

ای سایه ها به خواب اگر محتمل شدید
فرض است غسل نور به حمامِ آفتاب .

○

همان پنجره
که باز است رو سوی نور ابد
تو هستی به دیوارِ تاریک من .

○

گفتی :
تنها در آفتاب نگاه تو
گل های پیراهنم می شکوفد .

○

گاهی

آینده از پنجره

وارد اتاق می شود

و قبل از آن که دیده شود

پشتِ درِ گذشته

از ما خداحافظی می کند .

○

ای عمر !

گذشتی

با همین کشتی های کاغذی

از دریا دریا آتش .

○

شهر خفته است

با پستان های آویزان

خسته از دایگی میلیون ها انسان .

○

مرگ ست

تنها کسی که دل دارد

پیراهن چرک زمان را از تن ما

بیرون بیارد .

○

چندی ست چون شکلاتی تلخ

پیچیده می شوم

در زورقِ شادِ روزها .

○

تاب می خورد مکان

با طناب های مخفی زمان .

○

آتش گیاه شگفتی ست

و ریشه هایش شاخه های اوست .

رودی که یاد تو از آن
پارو کشان گذشت
در آبشار اشک من سرازیر است .



با کشتی شکسته اش عمری
دریا به دریا دور دنیا را
می گشت ناخدا
در جستن جزیره گنجی که ساحلش
دروازه ی قلمرو جغرافیای خودش بود .



اندوه دوری ات
مثل غروبی همیشگی
پهلوی گرفته است
در ساحلی که از تبی پنهان
پاشویه می کند به دریای اشک من .

○

نهرِ زلالِ شتابان
بی هیچ ماهیِ سرخی
در وقتِ قلبش .

○

به احترام حضور مرگ
جان
از تن
برخاست .

○

همواره پیش از آن که دست نیازی
بر کوبه ای بزنند
درهای رحمت تو
مشتاق وا شدن اند .

○

به نوری عاشقم
که هیچ پنجره ای بر نمی تابد
روایت او را .

○

بی سرنوشتی سر نوشتم شد
زیرا نویسنده ام
بی آن که شخصیتی را
بر طرح عریانم بیوشاند
شخصیت دیگری را
در نقش من پرورد
و شکل مبهم من را
در نیمه راه یاد آوری
در ازدحام خیالاتش
گم کرد .

○

دیدم که سایه ها
دنبال کشف نور
از خویش می رفتند .

نورِ توئیم
اما دریغا
در ظلمتی شگفت
عمری ست ، دنبال نور تو می گردیم .



بس که ذاتش شده از نور تماشا بیزار
خنده ی روشن این پنجره ها هم نگشود
گره از اخم سیاه دیوار .



ما کتاب سایه ها بودیم و می دیدیم
که چگونه دست نور تو ورق می زد
برگ برگ هستی ما را .



« دارم کجا می روم ؟ »
ریگی ست در کفش رفتن ها .

○

باد کولی گاه با خود می کند آواز:
در کجا آرامشت را می کنی پیدا
ای بنا گشته
خشت خشت خانه ی ایجادت از پرواز .

○

تا چشم زخم به دنیا گشوده ایم
جز آن که دیده ی خواهش به سویش فرو بندیم
درمان دیگری به مداوای این جراحت چرکین
پیدا نکرده ایم .

○

در این تاریکی بی مرز
چراغی نیست هرگز تا بر افروزی
اگر سودای صبح روشنی داری
فقط باید که بر خیزی و شمع خویش را سوزی .

○

راحیل می پرسد :

آه آن گلِ سرخ

از چه

در باغ فردوس آبی

تا بی نهایت کلام خداوند

زائر به دور خود دارد

چندان که از ازدحام فرشته

فرش است صحنِ عرش

با بالهای شکسته؟!

جبریل می گوید :

از او

بوی حسین می آید ...



نوری جبین چراغی را

بوسید گرم

تا سرنوشتش را

در روشنایی بخواند .



عقابی که اندیشه می کرد

به خود گفت :

چرا آشیانه بسازم

فرازِ حروفی که لالند؟!



دریای ظلمانی نفت

در چاه سینه اش

چند صد هزار سال

محبوس کرده بود

آه تمنای یک بوسه از آتشت را؟!



از ترسِ روزِ مبادا

خود را پس انداز کرد

در قُلُکِ بی شکلِ فردا .



در این مجلد خاکی
هرگز به پایان نمی رسد
آن سرنوشت افلاکی .

○

از ابر بانکدار پرسیدم
آیا
درصنعت تو
سودی به کیسه می ماند؟
با رعد خنده گفت :
چیزی ، در باب سود نمی داند .

○

اگر می توانستم پوست عوض کنم
پوست آسمان را به تن می کردم .

○

زندان ما مخوفترین بود
زیرا که خود نگهبان آن بودیم .

○

دست کدام آب خواهد شست

این لکه های خونین را

از آستینِ تاریخ ..

.

○

اکنون

آیینهِ ای ست

که در نگاه به آن پیر می شویم .

○

لباسش پُر از کاه بود

و یک لوله ی آهنی استخوانش

سرش قوطی خالی روغن صنعتی

به تنهایی از آذرخش

باردار شد

چرا که نمی خواست جنگل بسوزد ، مترسک .

○

در تمام راه شب
بر دوش مرد توبره ای بود
توبره پُر از ستاره بود
ستاره از غصه آب می شد
غصه یاد دنباله دار تو بود .

○

باران فقط
تکرار نام تو بود .

○

سرعت برای فهم خودش
لختی درنگ کرد
و چون به خود آمد
از دست رفته بود .

○

اندوه

خاکستر سردی ست

از آتشِ تو .

○

شادی

رقصیدنِ آتشِ توست

در خون لحظه .

○

برگ زرد گفت :

من حسرتِ درختم

در انتظار باد .

○

تعریفِ مرزهای آزادی

تعیینِ وسعتِ زندان است .

○

جزیره ای ست
تنهایی
در اقیانوسی از آدم .



لاک پستی پیرم و هر روز
روی گرده می کشم سنگینی ویرانه ی این شهر خالی را
در غیاب سرد آدم ها .



عشق یگانه است
چگونه می تواند فرزندی به نام نفرت بیاورد .



دیدم که از حس حقارت
نفرت
خود را
عشقی شکست خورده می نامید .

○

قوّت آینه را نازم که بر دوشِ نگاه
بار تصویر جهان برداشت اما خم نشد .

○

در رویایی غرق شدن مقصد ماست
با کشتی کاغذی به دریا زده ایم .

○

دیدم که قیچی می کند نور
گیسوی سایه را .

○

لبالب از مرگم
و زندگی
جرعه جرعه می نوشدم .

○

مشتِ جوانی ام را
پیری رسید و وا کرد .

○

قلمی هستم
که جوهرم را
در متنی که می نویسی مرور می کنم .

○

پیچید باد
در پیکر درخت
طوری که شب
در اعماق روز می پیچد .

○

دروغ سایه ها را کی کنم باور
که حتی نور را هم ترجمه کردند تاریکی .

برای آزادی اکنون
میله های آینده را می شکنم
از دَرِ نَقَبِ گذشته .

○

تا بهشت کودکی را باز جوید عقلِ پیر
رفت از راهِ فراموشی ولی آمد خَرَفِ .

○

باور نمی کنم
از آستینِ ابر
شمشیر آذرخش .

○

نرخ اندوه این حوالی بس که پایین آمده ست
هر طرف رو می کنم غم را حراج دیگری ست .

○

وقت کمی باقی ست
و میوه های نچیده فراوان است
بر شاخه های شفق
خورشید را ببین !

○

شبیه کودکی گریانم اینجا وقت بیداری
که از کابوس خوابش هیچ تصویری به یادش نیست .

○

در متن هر چراغ
من شاعری یافتم که با روشنی می خواند
ابعاد تاریک هستی خود را .

○

دست تو شاید تواند نوازد
ساز شکسته ام
اما سکوت هم کم آورده ست
شرح شگفت حالم را .

○

مگر درخت چه گفت که پاییز

مثل مغول برید

هر برگ‌گی از زبانش .

○

چشمه

تکرارِ مستمرِ زیبایی .

○

این خوشه‌های نور

گردن کشیده‌اند

بر داس تاریکی .

○

تمیز نیک و بدم نیست همچو آینه

به روی سنگ هم آغوش حیرتم باز است .

○

باور نکن

پرخاشهای مرا

شیری ست

دندان غروچه ی این کودک لجباز .

○

اقرار می کنم بدون تو

آن مادیان که در زیر پوستم

دیوانه وار شیهه می کشید

اکنون

سُم می زند

در کاسه ی سرم .

○

من از زبان آتش

صدها کلام شنیدم

اما همین سوختم به یادم ماند .

○

معنی

گیلاس نقطه ها بود

روی حروف شاخه ها سوزان .

○

من شیر را

تنها سه جا دیده ام :

یا در کنار دلقک سیرک

یا در قفس های باغ وحش

یا در میان بیشه ی یک فیلم

با نام انقراض

حالا چگونه می خواهی

از هیبتش سخن گویم .

○

آن تفته آهنم که در آبم اگر نهند

از سوز من بجوشد و فریاد سر دهد .

○

آتش

طرح مُسَوِّدش را

با دود می زند

آن گاه

سطری درخشان در هوا می نویسد .

○

خنده ام

روی زخمِ کهنه را

تازه کننده ام .

○

باد در رفتن خانه دارد

از آن نشانی اش را نمی داند .

○

بر درنگ شب
روز می چکد
بر درنگ روز
شب .



در آن کلمات
رتیلی بود
که زهرش اعماق را
هنوز می گرد .



عمر من گذشت
چون پرنده ی مجسمه به پَر و بال سنگ .



از جاده ی عمر من شتابان می رفت
اما به کجا ؟ لشگر سر تا پا لنگ !

○

به پیش ماهی دلتنگ ، وسعت دریا
به قدرِ حوصله ی تُنگ شیشه ای تنگ است .

○

از پرده ای چرا باید
گرمایِ گفتگوی خورشید
با لحظه هایم به سردی گراید ؟!

○

تا پرده های دروغین را
از هم شکافتم
آن چشمه های گم شده ی صبحِ راستین
در کنجِ سینه یافتم .

○

پروازِ آتش ست
تا آشیانِ خاکستر .

○

با چشم خویش شنیدم چراغ گفت :
هرکس به قدر سوختن از خواب زندگی
بیدار می شود .

○

جز مرگ آواری ندارد ،
این زلزله
در استخوان های زندگی
روی می دهد .

○

نازکتر از خطوطِ صدای پرنده ای شادم
بر سنگهای این حوالی تاریک .

○

غبار مرا بيفشان
در كهكشانی كه به راهی تازه می رود
و منتظر تولد خورشیدهای نو است .



ابر سرگردانی هستم
در آسمانی برهوت
كه راهپایش بی نشان اند
كاشکی وقتش رسیده بود
بیارم
بیارم
بیارم .



دفترهای شعری که از مهدی الماسی منتشر شده است :

- واژه های لال
- ترانه های عاشق لال
- از من بدون تو می ترسم
- خوانش طومار دریا

شعر نوجوان

- مهربانتر از نسیم
- خدا با دوستان خود صمیمی ست
- سفر سیب